

نگاهی به زندگی و آثار حکیم نظامی گنجوی شان هنر مقدس

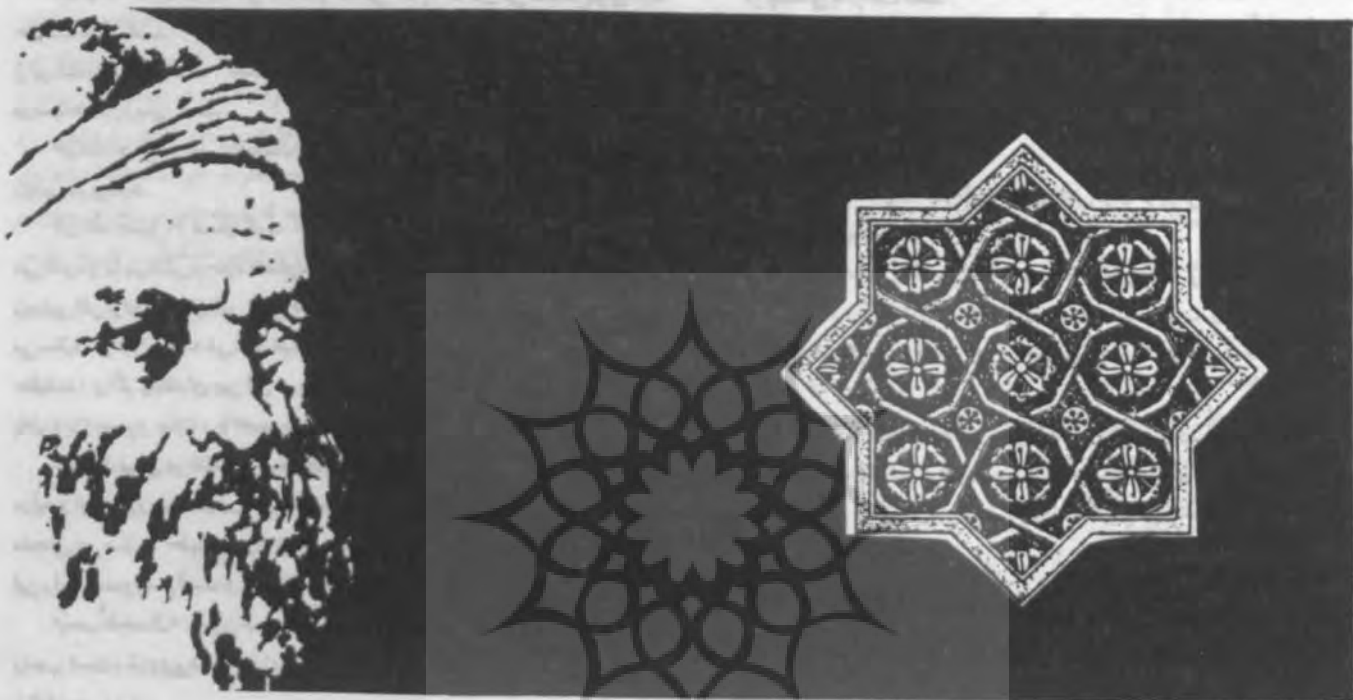
■ دکتر محمود بینای مطلق

قسمت اول

زیبایی است. آنچه به نحوی جنبه ای از شکوه کیهانی را بیان می کند می گوئیم از نظر ابژکتیو زیباست. که نهایتاً به حقیقتی الهی برمی گردد. این بیان می باید هماهنگ یا اصولی باشد که این شکوه در بردارد و می طلبد.

اصل الهی مطلق و بی نهایت است که در اصل تنها در ذهن ما به صورت درگان درمی آید. زیبایی درحالی که مطلق را منعکس می سازد به یک نظم خاص تحقق می بخشد. و بازتاب بی نهایت رازی است که در آن نهفته است. به طور خلاصه می توان گفت که زیبایی از دو عنصر نظم و راز تشکیل شده است. در هنر مقدس و سنتی نیز به این دو مؤلفه به صورت توأم برمی خوریم. *
حافظ می گوید:

شاهد آن نیست که مویی و میاتی دارد



بندۀ طلعت آن یاش که آبی دارد.
«نقش زیبایی کیهانی این است که در موجود خردمند، به یادآوری افلاطونی از کتب های الهی، فعلیت می بخشد. و آن نیز تا شب نورانی بی نهایت این نگاه، ما را به این نتیجه می رساند که درک تام و تمام زیبایی متضمن حصول قضایب به مثابه یک پیش فرض است.»

بر اساس اصل افلاطونی، «کند هم جنس یا هم جنس پرواز» افلاطون، چنین می گوید: «به آسانی می توان برکت نفس کلی را جلب کرد و آن با شناختن شیئی است که بتواند آن برکت را جذب کند. حال نمایش صوری یک شیء همواره می تواند اثر مدل خود را جلب کند و چون آئینه ای است که توانایی جعل تصویر را دارد.»

«در این گفتار رابطه سحرگونه بین ظرف هم ساز و مظهر مقلد را بیان می کند؛ و یا رابطه بین سمبول مناسب و حضور تقدس بخش پروتوتیپ (ارک تیپ) را تشکیل می دهد.»
بنابر آنچه نقل شد، هنر وسیله تعالی هنرمند است و پرداختن به هنر تکیه گاهی برای سیر و سلوک اوست. برای نمونه به نقش هنرهای مختلف در بودیسم ذن نگاه شود و بر این اساس هنرمند خود رابطی بین عالم معنوی و جامعه است. نظامی از این روست که در وصف شعرا می گوید:

بلبل عرشند سخن پروران

باز چه مانند بدان دیگران

بهتر آن دیدم که به عنوان مقدمه، خلاصه مقاله ای از شووان را بیاورم؛ با نام «مبانی یک زیبایی شناسی فراگیر» به طور خلاصه و با ترجمه ای تیمه آزاد. «ازوتریسم (راه معنوی، طریقت، عرفان، راه باطن)، چهار بعد اساسی دارد:

- عقلانی که دکتربین (تعلیمات) شاهد آن است.
- ارادی یا تکنیکی که مربوط به وسایل مستقیم یا غیرمستقیم راه است (عبادات، ریاضات، اوراد و اذکار)
- اخلاقی که مربوط به فضایل می شود
- زیبایی شناسی که سمبولیسم هنر چه از نظر ابژکتیو و چه از نظر سویژکتیو از آن ناشی می شود.»

من ابژکتیو و سویژکتیو را همان گونه می آورم و از ترجمه آن به عینی و ذهنی خودداری می کنم. چون این ترجمه جنبه ای از مسئله را دربرمی گیرد و ابژکتیو (مثبت) در برابر سویژکتیو (منفی) قرار می گیرد؛ حال آنکه فی نفسه، سویژکتیو یعنی آنچه به سوژه مربوط می شود؛ و از این دید خداوند هم ابژه مطلق است و هم سوژه مطلق.

«منظور ما از زیبایی شناسی فراگیر آن علمی است که نه تنها به زیبایی محسوس خلاصه می شود بلکه اساس معنوی آن را نیز در برمی گیرد، اساسی که بتواند رابطه مکرر بین هنرها و متدهای رازآموزی را توضیح دهد.
زیبایی شناسی، فی نفسه، شامل قوانین زیبایی ابژکتیو و نیز ادراک سویژکتیو

ز آتش فکرت جو پریشان شوند
با ملک از جمله خویشان شوند
پرده رازی که سخن پروری است
سایه ای از پرده پشمیری است
پیش و پس بست صف او کبریا
پس شعر آمد و پیش انبیا

اینجا نظامی درباره شعر می گوید ولی در اصل این معنی تعمیم یافته به کل مفهوم هنر نیز می تواند بود.

در جمیع سنن، فرشتگان هنر به هنرمندان الهام می بخشند. در حقیقت اثر هنری واقعی بر اساس این رابطه خلق می شود.

خداوند حقیقت مطلق است و عقلی که به ما ارزانی داشته برای درک حقیقت مطلق است. خداوند خیر محض است و اراده آزادی که به ما عطا فرموده برای انتخاب خیر است. خداوند زیبایی است و احساسی که به ما داده، برای دوست داشتن زیبایی است.

«ان الله جمیل و یحب الجمال» این حدیث تمام نظریه سستی را درباره هنر و زیبایی در بردارد.

«ان الله جمیل»: همان گونه که هر موجودی وجودش از وجود الهی ناشی می شود و با بودنش وجود خداوند را به اثبات می رساند، همان گونه هم زیبایی اش پرتوی از زیبایی الهی است که به نحوی خاص خود، آن را متجلی می سازد. از این مسئله می توان نتیجه گرفت که زیبایی همان قدر عینی است که حقیقت؛ و اگر رابطه ای بین این دو بخواهیم در نظر بگیریم، همان رابطه «ظاهر و باطن» یا «جسم و جان» و یا «صورت و معنا» است.

حقیقت برای در دسترس قرار دادن خود باید متجلی شود. یعنی به صورتی درآید و این صورت، ضرورتاً زیباست و هر چیز آن اندازه زیباست که حقیقتی را متجلی می سازد. حقیقت روح زیبایی و زیبایی چهره حقیقت است. کلید درک این رابطه سمبولیسم است و یا شناخت آیه بودن پدیده ها.

«یحب الجمال»: چون آنچه خداوند دوست دارد دوست داشتن آن بر ما نیز واجب است، لزوم پرداختن به زیبایی و پا به عبادت دیگر لزوم پرداختن به هنر نیز به اثبات می رسد.

پس می توان گفت: «نقش زیبایی کیهانی و بالأخص زمینی این است که در موجود خردمند به «یادآوری افلاطونی» آرکتیپ های الهی فعلیت یبخشد... این ما را به این نتیجه می رساند که درک تام و تمام زیبایی فضائل را در احساس کننده به عنوان پیش فرض می خواهد، بنابراین اصل «کند هم جنس با هم جنس پرواز» و زیبایی نفس همان فضائل اوست.

این نکته را نظامی در مقدمه هفت پیکر خود این گونه بیان می کند: در توجیه ساختمان کتاب و اینکه چرا هفت داستان در میان آن آورده، می گوید:

دیر این نامه را چو زنده محوس
جلوه زان داده ام به هفت هروس
تا عروسان چرخ اگر یک راه
در عروسان من کنند نگاه
از هم آرایشی و هم کاری
هر یکی را یکی کند یاری

بنابر این هنر وسیله تعالی هنرمند است و پرداختن به هنر، تکیه گاهی برای سیر و سلوک او. برای نمونه به نقش هنرهای مختلف در بودیسم ذن نگاه شود.

کار هنری واقعی هنگامی است که هنرمند شهودی معنوی داشته باشد:

از پی لمعی که برآرد زکان
رخنه کند بیضه هفت آسمان

خود نظامی مصداق نیکویی برای این امر است. به دفعات مکرر

به چله نشینی هایش اشاره می کند و نیز اینکه:

بدین دلفریبی سخنهای بکر
بسختی توان زادن از راه فکر
سخن گفتن بکر جان سفتن است
نه هر کس سزای سخن گفتن است

و دیگر اینکه نیاز به تعمق بیشتر و بیشتر است و نباید زود به آنچه بدست آمده خوشنود شد:

به که سخن دیر پسند آوری
تا سخن از دست بلند آوری
هر چه درین پرده نشانت دهند
گر نپسندی به از آنت دهند.

البته در اینجا به نحوه زندگی هنرمند اشاره شده است، که شرط لازم برای پرداختن به زندگی هنرمندانه و هنر است:

تا نکند شرع ترا تاجدار
نامزد شعر مشو زینهار

اکنون ترتیب تصنیف کارهای نظامی را می توان در پرتو راه زهد پا عمل راه عشق و راه شناخت دریافت.

کتاب اول «مخزن الاسرار» است و محتوای آن صریح است. بیانی نیمه سرپوشیده از ریاضات و فتوحاتش و سپس قسمت حکمت و اندرز.

در دو مثنوی «خسرو و شیرین» و «لیلی و مجنون» نظامی راه عشق را شرح می دهد.

«موتوا قبل ان تموتوا» باید مرد و مردن یعنی از خود بیرون آمدن. پس از خود بیرون آمدن واجب است و برای رسیدن آن، عشق در این دنیا یکی از وسیله های مهم است که طعم آن (فراموش کردن خود) را به انسان می چشاند:

عشق است گره گشای هستی
گر دابه رهان خود پرستی

اگر چه عشق هیچ انسون نداند
نه از سودای خویشت وارهاند

مشو چون خر بخواب و خورد خورستند

اگر خود گریه باشد دل در او بند

بمشق گریه گر خود چیر باشی

از آن بهتر که با خود شیر باشی

در دو مثنوی «هفت پیکر» و «اسکندر نامه» راه شناخت مطرح است که بعداً به آن خواهیم پرداخت.

می توان ابراد گرفت که نگارش خسرو و شیرین و لیلی و مجنون طبق دستور بوده است (این سخن فقط درباره لیلی و مجنون صادق است.) ولی توانایی انجام

و آهنگ سراسری متن، نگرش نظامی را نشان می دهد.

وسعت نظر نظامی و همه جانبه بودنش نیز، خود شگفت انگیز است. درباره دید جهان شمول او بعداً صحبت خواهیم کرد. نظامی هنگامی که به سرودن

خسرو و شیرین مشغول است، یک دوست بسیار نزدیک او در اثر «تعصب مذهبی» بر او می شویند و می گوید: تو مسلمان چله نشین که مخزن الاسرار

سروده ای، چرا به این کار مشغولی و...

در توحید زن کاوازه داری

چرا رسم مغان را تازه داری

سخن داناتان دلت را مرده دانند

اگر چه زند خوانان زنده خوانند

ز شورش گفتن آن تلخ گفتار

ترشروئی نکردم هیچ در کار

ز شیرین کاری شیرین دلیند

فرو خواندم بگوشش نکته ای چند

... ..

و بدین ترتیب مدھی را خاموش می کند و حتی او را وادار به اعتراف به خوبی

کار خود می کند:

چنین سحری تو دانی یاد کردن

بپی را کعبه ای بنیاد کردن

... ..

پایان بر چو این ره بر گشادی

تمامش کن چو بنیادش نهادی

خود نظامی در «در پژوهش این کتاب» نقشی را که راه عشق دارد، بیان

می کند. نخست اشاره می کند که هاتف او را بر نوشتن کتابی برانگیخته و سپس

می گوید:

در آن خلوت که دل دریاست آنجا

همه سرچشمه ها آنجاست آنجا

نهادم تکیه گاه افسانه ای را

بهشتی کردم آتش خانه ای را

... ..

مرا چون مخزن الاسرار گنجی

چه باید در هوس پیمود رنجی

ولیکن در جهان امروز کس نیست

که او را در هوس نامه هوس نیست

هوس پختن به شیرین رستگاری

هوسناکان غم را غمگساری

چنان نقش هوس بستم بر او پاک

که عقل از خواندنش گردد هوسناک

در این دو منظومه عشقی، می توان گفت که در خسرو و شیرین نقش معشوقه

مطرح است که چون والاست، عاشق را به دنبال خود می کشد و به او اعتلا

می بخشد. ولی در لیلی و مجنون، خود عشق است و این طبع والای عاشق است

که با بهره گرفتن از عشق به حقیقت آن و حقیقت خود می رسد: در پاسخ به نامه

لیلی:

با تو خودی من از میان رفت

و این راه به بیخودی توان رفت

عشقی که دل این چنین نورزد

در مذهب عشق جو نهرزد

چون عشق تو روی می نماید

گر روی تو غایب است شاید!

اکنون به «هفت پیکر» می رسیم و «اسکندرنامه» که انتخاب هر دو توسط خود

شاعر بوده. این بیت نظامی را که از هفت پیکر است می توان شعار راه شناخت

دانست:

چون تو خود را شناختی به درست

نگذری گرچه بگذری ز نخست

که در مقابل شعار راه عشق است:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

بحث در «هفت پیکر» بقیه مقاله ما را خواهد گرفت و قبل از آن، چند نکته

درباره «اسکندرنامه» لازم به گفتن است.

شاید به علت احساسات ملی این کتاب نظامی کمتر از کارهای دیگرش

مورد قبول عام قرار گرفته. بزمان بختیاری در مقدمه طبع «شرفنامه» صراحتاً

می گوید:

«بند رغبتی به مطالعه اسکندرنامه نداشتم. ... خاصه آنکه در موقع نظم

اسکندرنامه عمر نظامی به شصتین مرحله رسیده ناگزیر شکفتگی و ظرافت و

شوخی و شیرینی و شورانگیزی طبعش روبه تنزل نهاده بود ...»

در رد این اتهام کافیتست به ابداع ساقینامه از طرف نظامی در این اثر اشاره

شود. نظامی در آغاز هر کتاب پس از ستایش خداوند و نعت پیغمبر معراجنامه

می نویسد و به نظر این جانب، معراجنامه اش در شرفنامه، از آنچه قبلاً در کارنامه

این شاعر ثبت شده، ژرفتر و حتی از نظر زبان شیرین تر است.

اما خود شخص اسکندر. این را نمی توان انکار کرد که در قرون وسطی در

اروپا هم به شخصیت اسکندر به عنوان یک قهرمان معنوی نگاه می شد. پلوتارک،

حکیم بزرگ یونانی (در سنت باستانی و نه مسیحی) در کتاب «حیات مردان نامی»

که در آن بزرگان یونان و روم را به نحوی متناظر با هم می آورد، زندگی اسکندر و

پس از آن زول سزار را آورده و دیگر اینجا نمی توان گفت که تحت تأثیر روایات

اسرائیلی بوده است. در تولد او این گونه روایت می کند که پدرش فیلیپ و

مادرش الیسا نام داشت و ... شب قبل از ازدواج دختر در خواب دید که صاعقه ای

به شکمش برخورد و آتش بزرگی مشتعل گردید که شعله های فروزان آن به هر سو

متوجه شد و همه عالم را گرفت.» به هر حال بروایتی اسکندر را فرزند زئوس

می دانند.

خود نظامی گوید:

سین سر سری سوی آن شهریار

که هم تیغ زن بود و هم تاجدار

گروهش خوانند صاحب سریر

ولایت ستان بلکه آفاق گیر

گروهی ز دیوان دستور او

به حکمت نوشتند منشور او

گر و هی زبانی و دین پروری

پذیرا شدندش به پیغمبری

من از هر سه دانه که دانا فشانند

درختی برومند خواهم نشاند.

و اما در این باره که این کتاب گزارش دقیق تاریخی است یا نه خود نظامی

می گوید:

و گر راست خواهی سخنهای راست

نشانید در آرایش نظم خواست

... ..

چون نظم گزارش بود راه گیر

خلط کردن ره بود ناگزیر

مرا کار با نغز گفتاری است

همه کار من خود خلط کاری است.

و اگر در یکی از وجوه تلقیب اسکندر به ذوالقرنین داستانی آمده که در اصل

درباره میداس است ممکن است در اثر خلط کاری نظامی، یا تکیه او بر اطلاعات

نادرست باشد. به همین منوال نیز جمع کردن سقراط و افلاطون و ارسطو و

ارشمیدس دو دربار اسکندر باید در نظر گرفته شود. اما درباره اینکه ذوالقرنین

مذکور در قرآن مجید آیا اسکندر است یا کورش است یا خوانگ تنه، خدا

می داند.

این جانب معتقدم که در قرآن ذوالقرنین بیشتر به صورت نوعی آمده

به نحوی که هر یک از نامبردگان می توانند مصداقی برای او باشند. واللّه اعلمو

بالصواب ...